

■ آقای کاتب لطفاً خود را به صورت اجمالی معرفی نمایند.
□ محمدرضا کاتب، متولد ۱۳۴۵، تهران، کارشناس تولید.

آثار چاپ شده: اولین قدم، شب چراغی در دست، قطره‌های بارانی، نگاه زرد پائیز، ختم ارباب والا، جای شما خالی، بلاهای زمینی، عبور از پیراهن، پری در آبگینه، دستها پشت گردن، فقط به زمین نگاه کن، یک حرف قشنگتر بزن، آمده‌ام سلام کنم، چه قشنگ می‌خندی، آمده‌ام؟ شاید!، هیس نصف کشتی؟ نصف دریا!، دوشنبه‌های آبی ماه، چیزهایی است که مزه می‌دهد، وقتی باید می‌رفتم، می‌خواهم سر نداشته باشم، چشمهایم آبی بود و ...

■ آیا معتقدید پست مدرن در قصه یک امر وارداتی و صرفاً تقلیدی است. شما کلاً از چه زاویه‌ای به موجهای جدیدی که پدید می‌آیند، می‌نگرید؟

□ زمانی بیک پیام یا یک پیغام چندین ماه و گناه سال طول می‌کشید تا از این کشور به آن کشور برسد. بشر با اختراعات خود این فاصله را کوتاه کرد و به چندین روز رساند. امروز در لحظه‌ای پیامها به تمام نقاط دنیا فرستاده و جوابش در همان لحظه داده می‌شود. پیشرفت تکنولوژی جای پای خود را در تمام مسائلی که ما را احاطه کرده، به خوبی دیده می‌شود، از جمله بر هنر ما، که هنر زیان‌زمانه است. برابر با آن تأخیر زمانی، می‌بینیم، کتابی در آن سوی دنیا چاپ می‌شد و سالها

طول می‌کشید، تا خبرش و بعد نمونه‌اش و در نهایت ترجمه شده‌اش به دستمان برسد. شاید به همین دلیل است که یکی از عوامل مهم در رُسانس در اروپا را صنعت چاپ می‌دانند و سرعت انتشار. در مورد مثلاً نقاشی که شاید وضع بدتر هم بود. باید توی نقاشی به آن سوی دنیا سفر می‌کردی و آن تابلو را و آن هنرمند را می‌دید و می‌فهمیدی که از چه زاویه‌ای به دنیای اطرافش نگریسته و با چه شیوه‌ی بیانی، تفکرش را عیان نموده. این تأخیر طولانی در ترجمه و رسیدن و گفت و گوی آثار و هنرمند آن سوی دنیا با هنرمند این سوی دنیا و برخورد این هنرمند با آن آثار، همیشه باعث شده بود که دو صدائی این جریان بخوبی حس شود. یعنی جائی ابتدا صدائی به وجود می‌آمد و با فاصله‌ای چند دهه‌ای آن صدرا شما در کشوری دیگر و با اندکی تغییر می‌شنیدید.

یعنی زمانی که یک سبک ادبی در آن سوی دنیا داشت رخت برمی‌بست و دیگر به دنیای کلاسیک تعلق پیدا می‌کرد، در این جا تازه آن سبک به دلیل تأخیر، سبک نوینی به شمار می‌رفت، و می‌رفت که آغاز شود. تا این سبک در این جامعه می‌رفت همه گیر شود، سبک دیگری از راه می‌رسید، سبکی با تأخیر چندساله. ما همیشه با یک تأخیر این چنینی روبرو بوده‌ایم. در فلسفه، در جامعه‌شناسی، سیاست، ... سایر علوم نیز همین تأخیر با شدت و حدت کم و زیاد به چشم می‌خورد. و در آن زمان بود که کسانی آمدند این نکته را مطرح

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تأسیسات علوم انسانی

گذر از کلاسیسیم و رسیدن

گفت و گو با محمدرضا کاتب

یک صدای واحد. پس تأخیر وجود دارد ولی به جای یک دهه یا دو دهه این تأخیر به مدت کوتاهیتری تبدیل شده. پس ریشه تقلیدی وجود دارد ولی تأخیر بسیار کم باعث می شود ما این تفکیک را متوجه نشویم و حس نکنیم. و عدم حس این قضیه به شناخت ما برمی گردد، و در صورت مسئله چندان تغییری به وجود نمی آید. چون فاصله کم صدای تکرار کننده و صدای تولیدی این احساس را به وجود می آورد که ما احساس پژواک نکنیم.

از سوی دیگر دیدگاه دیگری مطرح است و برخی بر این عقیده اند که ما به دلیل بستر یکسان و شرایط یکسان جهانی این صداها را یک صدا بیشتر نمی شنویم چون به واقع یک صدا بیشتر موجود نیست و مبنای آن این است که تغییرات جهانی در دنیای امروز، تغییرات و تحولات پیگیر و زنجیره ای ایجاد کرده است. دیگر ما نمی توانیم از این تغییرات کناره بجوئیم. یعنی یک سلسله تحولات جهانی پدید آمد که همه گیر هم هست و ما جزئی از یک واحد هستیم و منسجم هستیم:

«چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار»

پس نمی توانیم با این دید بگوئیم تحولات جهانی بر ما تأثیر ندارند. وقتی در آن سوی دنیا جنگی درمی گیرد، یک تأثیرش در اقتصاد این می شود که ما روزانه میلیونها دلار سود یا زیان می بینیم، یعنی نمی توانیم سر در گریبان خود ببریم و خود

کردند که به دلیل این که ما این دو صدا را با تأخیر می شنویم، این امر تقلیدی، کورکورانه و منفی است. و تجلی سبکها در آثار را امری وارداتی تلقی کردند. البته این تلقی به دلیل آن نبود که آنها تلقی دیگری داشتند، یا حرف دیگری برای گفتن داشتند، نه، بیشتر کسانی که این شعار را سرلوحه خود قرار داده اند کسانی بوده اند که به سبکهای کهنه تر (که در این جامعه مرسوم بود) دل بستگی نشان می دادند. یعنی آنها وضع موجود را می پسندیدند و نمی خواستند دست از روش کهنه نوشتن خود دست بکشند و برای توجیه وجودی خود عنوان می نمودند که این چیزها وارداتی است. البته آنها به این نکته دقت نمی کردند که آنچه خود می نویسند نیز وارداتی بوده و وارداتی کهنه هم بوده. آنها با این شعار به جنگ تمام کسانی که به سبکهای نو تمایل داشتند، می رفتند. حالا ما می توانیم با دو زاویه مختلف با این قضیه برخورد کنیم. اول از زاویه دهکده بزرگ و جهانی شدن کشورها: امروز به دلیل هجوم وسائل ارتباط جمعی و اطلاعات فراوان و ... وقتی در آن سوی این دهکده اتفاقی می افتد ما با تأخیر بسیار اندکی متوجه آن می شویم. یعنی انتهای آن صدا، آن فریاد با ابتدای صدای فریاد ما روی هم می افتد و ما متوجه نمی شویم که دو صدا بوده، بلکه یک صدای ممتد طولانی می شنویم، یا یک صدای کوتاه و ممتد. برخی بر این عقیده اند که این دو صدا، دو صدای تفکیک شده است و به دلیل تأخیر کمشان ما فکر می کنیم یک صدا هستند،



به پست مدرنیسم

را از تحولات کنار بکشیم. وقتی زندگی تو دستخوش تغییرات بنیادی و جهانی شد، تو مجبور می شوی خود را با ساعت دنیا تنظیم کنی و آلا عقب می مانی و...

وقتی درد تو را کس دیگری در آن سوی دنیا فریاد می کند و فقط پوسته ظاهری و تجلی یافته حرفتان تفاوت می کند و ریشه شما در عمق یکی است و از یک آبشخور بزرگ سیراب می شود، دیگر نمی شود جدائی این دو صدرا را نشان داد. این یکی بودن ریشه ها و آبشخور واحد به دلیل ساختار جدید، تو را بیشتر شبیه دیگران می کند. یعنی زندگی پرسرعت امروز انسانها را به مرور زمان شبیه یکدیگر می کند و این شباهت به جایی می رسد که تو احساس می کنی تمام آدمهای اطرافت یک شکل شده اند و برجستگی ویژه و انسانی خود را که یک انسان برای انسان بودن به آن نیازمند است، از دست داده اند. این به دلیل ویژگی و مختصات خاص جهان امروز است، که با آن که ظاهراً سایه تشمت و تکثر گرایی به روی جهان افتاده و به مرور زمان به راههای متعدد رفته و همه چیز را فرا گرفته اما در لایه زیرین تعدد و تکثر ظاهری، شما متوجه می شوید که درست برعکس آنچه نمایان است در زیر لایه ها، هر چه بیشتر به سمت

وقتی خودمان برابر می شویم با قطعه ای از کل این صدا، دیگر این جا تقلیدی در کار نیست چون ما و آن صدا و این صدا یک واحد می شویم.

■ برخی از منتقدین سالهاست بر این عقیده اند که رسیدن از مرحله ای به مرحله دیگر ادبی شراطی را می طلبد، یعنی تا مرحله اول را طی نکرده ایم نباید داستان دوران دوم را بنویسیم. آیا می شود ما یک شراط، یک دوران تاریخی را نگذرانیم و تجربه نکنیم ولی به مرحله بعدی ادبی برویم؟

□ گذر از کلاسیسیم و رسیدن به مدرنیسم و سپس گذر از مدرنیسم و رسیدن به پسامدرنیسم آن مثال عینی است که مقابل ماست. برخی هنوز بر این عقیده اند که باید مراحل یک دوره را کامل طی کنیم تا بتوانیم به دور (بعد) برسیم. و نمی شود مثلاً از مدرنیست عبور نکنیم و به پست مدرن برسیم. و تمام آثار را از این زاویه می نگرند و نقد می کنند. نکته ای که در این مورد وجود دارد این است که عبور نکردن از دوره ای یک بحث است و نوع خاصی عبور کردن، یک بحث دیگر. فکر می کنم گاهی ما این دو مطلب را با هم مخلوط می کنیم گاه به دلیل شراط خاص هر بستر و هر منطقه، شما یک

• گاه به جای ضعیف دیدن پارامترها، شما ممکن است آن پارامترها را اصلاً نبینید

جامعه با این شراط و مختصات فرهنگی، خود را به نوعی دیگر نشان می دهند که

دوره را می توانی به صورت فشرده و خاص بگذرانی. مثلاً گذر از دورانی خاص در غرب چهل سال طول کشیده و تو به دلیل پارامترهای خاص آن دوره و به دلیل شراط خاص منطقه ات می توانی کوتاه و گذرا و ضعیف آن دوره را از سر بگذرانی. گاه تو آنقدر این دوره را ضعیف می گذرانی که به سختی متوجه عبور خود از آن دوره می شوی. یعنی چون برای آن دوره پارامترهای خاصی در نظر گرفته شده و در این بستر آن پارامترها به همان سبک و شیوه و همان شدت و غلظت دیده نمی شود و نمود عینی اش سمت و سوئی دیگر دارد، عنوان می گردد که ما از آن دوره نگذشته ایم.

مؤلفه های هر دوره در بسترهای متفاوت مطمئناً متفاوت عمل می کنند، متفاوت دیده می شوند، و در همه به یک نوع ظهور نمی کنند. گاه به جای ضعیف دیدن پارامترها، شما ممکن است آن پارامترها را اصلاً نبینید که این نوعی دیگر از رویکرد این شکل خاص است، چرا که آن مؤلفه ها در این جامعه با این شراط و مختصات فرهنگی، خود را به نوعی دیگر نشان می دهند که بسادگی شاید قابل شناخت نباشد.

عمق می رویم ریشه ها به محدودیت بیشتر تمایل پیدا می کنند. اصلاً این زاویه دید بر مبنای تشمت و تکثر در ظاهر و تک شکلی آدمها در عمق شکل می گیرد و بیان می کند که دنیای ما به دلیل کوچک شدن و به دلیل آبشخور واحد و زمینه واحد و ارتباطات پیچیده و فراوان و... چنان به دنیای یکپارچه و کوچکی تبدیل شده که دیگر تو نمی توانی یک صدای اولیه که صدای مقلدانه نام گرفته بینی. یعنی چیزی در آن سوی دنیا پدید بیاید و تو تکرارش را بشنوی چون این صدا چنان بی تأخیر است که تو فقط یک صدا می شنوی، و گاه اصلاً یک صداست. گاه از میان جمعی کسی فریادی می زند و این همان صدای تو است که در دهان اوست و گاه چنان تو همراه او فریاد می زنی که خودت خبردار نمی شوی که چه کسی اولین فریاد را زده، و اصلاً مگر این مهم است. واقعاً چقدر این مهم است که چه کسی اولین بار فریاد زده، و چه کسی به او پیوسته. و دومین نفر که بوده. چون ما جزئی از این فریاد هستیم، جزئی از این مجموعه هستیم که ای از این پازل هستیم که با ما پازل کل جهانی شکل می گیرد.

مثلاً در غرب یک دوره، یک پیشنهاد، یک فلسفه با توجه به بستر خود به نوعی دیگر خود را نشان می‌دهد و در این جا به نوعی دیگر ظهور می‌یابد.

این تغییر شکل به تغییر ماهیت نمی‌انجامد. اصل یکی است اما ظاهر شکل آن عوض شده است و به انواع روشها خود را نشان می‌دهد. رد پای این تغییر شکل دادن را می‌توان در سایر علوم هم دید. بسترهای متفاوت، بروزهای متفاوت را طلب می‌کنند. نشانه‌های هر دوره همیشه به یک نوع روی ادبیات مکانهای مختلف تأثیر نمی‌کنند. بلکه با حالات مختلفی رخ نشان می‌دهند.

احتیاجی نباشد همه از آن عبور کنند. شاید یکی از دلایل این نوع گذرهای خاص و فشرده از دورانها این باشد که بستر جامعه انعطاف لازم برای پدیده‌های جدید را مهیا نکرده است و خود را آماده تغییر و تحول نکرده، مخصوصاً در عصر فوق اطلاعات که همه چیزمان دستخوش تغییر ویژه می‌شود. کسانی که قبلاً بارها تکرار کرده‌اند که ما چون در حال و هوای دوران مثلاً رمانتیسم یا رئالیسم سوسیالیستی باقی مانده ایم و نباید مدرن بنویسیم، امروز همانها اعلام می‌کنند که چون مدرنیست را از سر نگذرانده ایم و مخاطبان ما ما نیست، حق نوشتن در چارچوب پست مدرن را نداریم و اشکال می‌گیرند و می‌گویند این نوع نوشتن بی‌بستر و پشتوانه است و تقلیدی بیش نیست. در این باره باید به چند نکته اشاره کرد. اول در مورد ارتباط مخاطبین با چنین اثری است. آنها که عنوان می‌نمایند که بدون گذر از دورانی خاص نمی‌شود از ادبیات آن استفاده کرد و در صورت استفاده باعث می‌شود مخاطب ما ارتباط برقرار نکند باید برای حرفشان نمود عملی پیدا کنند.

■ می‌شود به یک مورد از نمودهای عملی اش اشاره کنید؟

که این نوعی دیگر از رویکرد این شکل خاص است، چرا که آن مؤلفه‌ها در این

بسادگی شاید قابل شناخت نباشد.

عوام از کجا به وجود آمده؟ چگونه است که جامعه‌ای در غرب یک دوران، یک بحران را پشت سر می‌گذارد و خواص جامعه ما نیز همزمان در آن بحرانی که مربوط به بستری دیگر است دست و پا می‌زند و نفس می‌کند. حالا باید دید که با توجه به این نکته تحلیل‌مان از شرایط چیست. یا باید به خواص اهمیت بدهید و بگوئید این فرد یا این گروه اقلیت، به جای کل جامعه، خواه ادبی، خواه غیرادبی، از این دوران عبور می‌کنند و می‌توانند به دوره بعدی برسند، و درست است که جامعه ادبی ما و مخاطب ما مثلاً در دوران رئالیسم هنوز سیر می‌کند اما عده‌ای نویسنده خاص به نوشتن داستانهای مدرن روی آورده‌اند و گذشت آنها از آن دوره، حلقه مفقود شده بین رئالیسم و مثلاً پست مدرن را پر می‌کند، و حالا دیگر جامعه ما می‌تواند به دوره بعدی برود، بدون آنکه همه آحاد جامعه ادبی ما آن دوره را بخواهند از سر بگذرانند.

□ الان آثار ادبی جهان با فاصله بسیار کمی ترجمه می‌شوند و مخاطب این جایی با آن رابطه برقرار می‌کند و این یعنی تأیید رابطه پیوند. این پیوند نه تنها در خاصان جامعه که در لایه‌های زیرین (مخاطب عام) ادبیات داستانی (که امروز خود به نوعی جزء مخاطب خاص محسوب می‌شود) تأثیر خود را گذاشته. وقتی کتاب شما روی و پتترین مغازه‌ای است که کنارش یک کتاب پسامدرن است و از یک دنیای پرتردید و چندصدایی حرف می‌زند و مخاطب شما آن را برمی‌دارد و ارتباط برقرار می‌شود، این نمود عینی است که مخاطب ما آن بیان و حرف را از تو طلب می‌کند و چون از تو نمی‌شنود به سراغ کسی دیگر می‌رود. این طلب یا برای لمس کردن و شناخت آن مختصات است یا برای همدلی.

تقلید بی‌بستر، زمانی حاصل می‌شود که ما جزئی از یک کلیت واحد نباشیم، و دردهای بشری مشترک نباشد، درمان این درد مشترک نباشد و دو جزء سوا باشیم. شاید بر این مبناست که گفته می‌شود که ما چون تکه‌ای از این دهکده کوچک جهانی هستیم. اگر عده‌ای از اهالی این دهکده تجربه‌ای را ببیند و زندگی

روش برخورد با مشکلات را بدانند، چیزی را از سر بگذرانند به معنای آن است که سراسر اهالی این دهکده با توجه به تجربه آنها می توانند عمل کنند و همراه آنان به مرحله بعدی بروند. یعنی بدون آن که اصلاً این منطقه در این حرکت، در این دوران سهمیم باشد و آن را لمس کند می تواند از آن عبور کند (هرچند خود این نکته ممکن است بعدها باعث انحرافات یا حرکات خاصی باشد).

وقتی آن دوران توسط همسایه مان از سر می گذرد و تجربه و لمس می شود، به مثابه آن است که کل اهالی دهکده از آن عبور کرده اند و این مفهوم فقط در سایه طرح دهکده جهانی معنی می یابد. نکته دیگر این است که وقتی رابطه بین مخاطب و چنین اثری برقرار شد، شما نمی توانید بر او اشکال بگیرید که باید حتماً شرایط و دوران خاص را درک کرده باشد تا بتواند برقرار کند. خود رابطه دلیل درک متقابل و حس آن زمان است. و دلیل سهمیم بودن و گذر از آن دوران است. و نکته دیگر آن که

شاید چون ادبیات ترجمان هویت بشری در زمان است و به زبان درونی انسان حرف می زند، یعنی مکتبها، دیدها، بیانها و... باید به زبان ادبیات ترجمه شوند و در دل آن محور شوند تا ادبیات به شمار آید، پس چون با پس زمینه بشری واحد روبرو می شوند، با انسان به عنوان یک کل درگیرند و با هر مخاطبی رابطه برقرار می کنند (البته ممکن است جایی این ارتباط زیاد باشد و در جایی کم باشد و این باز شامل تمام انواع می شود). ادبیات به زبان زندگی و احساس و تفکر با ما حرف می زند. و داستان را عرصه تجربه، زندگی، و ریشه های عمیق انسانی می کند و همین است که باعث ارتباط می شود. انسان دارای ابعاد و ریشه های واحدی است.

از سوی دیگر مسائل بنیادی دستمایه ادبیات محدودند و فقط شکل ظاهر آنهاست که با زمان عوض می شود. نمود ظاهر آن است که تغییر می یابد و قابل تفسیر و تجدید نظر می شود. یکی از فلاسفه می گوید که ما نتوانسته ایم تفسیرهای جدیدی از



جهان داشته باشیم بلکه صرفاً بیان جدیدی از جهان داشته ایم و این محدودیت مفهوم را باز به رخ می کشد. وقتی منبع الهام نویسنده انسان و دنیای اطرافش و درونش شد، با پرداختن به این بستر، ارتباط اثر و مخاطب نیز برقرار می شود چون این همان بستری است که انسان از آن روئیده. وقتی ارتباط بین اثر و مخاطب برقرار شد شاید دیگر شرط نهائی برای درک دورانی گذشتن همه گیر و نمود آشکار و یک شکل این پدیده نیست. و شاید روشنفکران و خاصان می توانند این دوران را به جای کل جامعه پشت سر بگذارند و زمانه ما نیز به ما اجازه می دهد که خود را در یک کلیت جهانی حس کنیم و به خاطر پیچیدگی روابط امروز، گذشت دیگران از این دوران را به معنای گذشت خودمان تفسیر کنیم، زیرا ما جزئی از یک جمع واحد و به هم پیوسته هستیم ...

■ یک داستان پست مدرن غربی با یک داستان پست مدرن این جایی فرقهائی دارد. می خواهم بدانم مؤلفه اصلی که شما برای قصه پست مدرن شرقی قائل هستید، چیست؟

□ دیروز ما با مؤلفه های مدرن درگیر بودیم و امروز با پست مدرن و فردا با پورپست مدرن و پس فردا با ... اسمها مهم نیستند؛ آنچه که مهم است و غیر قابل تغییر، ظرفیت زوایای خاص فرهنگی ماست و پرداختن به آن. چون تفاوت میان فرهنگها هر روز کم و کمتر می شود. و حتی برخی بر این باورند که در آینده دیگر فرهنگ متفاوتی نمی تواند وجود داشته باشد و زنده باشد و تفاوت فرهنگ یک کشور با کشور دیگر در پاره فرهنگ آن است. ما با این روش است که صرفاً می توانیم داستان متعلق به امروز را از حالت کلی و جهانی آن تبدیل کنیم به چیزی دیگر که مختص خودمان است. ما زمانی می توانیم آن را این جایی کنیم که از آرایه های مختص خودمان استفاده کنیم. شما نگاه کنید مثلاً به یک کامیون؛ در اروپا با آن یک نوع رفتار می شود، در ایران یک نوع تزئین دیده می شود و مثلاً در پاکستان نوعی دیگر. در کشور پاکستان به نوعی دیگر. در کشور پاکستان گاه چنان این ماشین را تزئین می کنند و درباره اش فکر می شود که دیگر خود ماشین و ... نشانه های امروزی اش پیدا نیست. تزئین شخصی کم و زیاد روی یک پیشنهاد باعث از بین رفتن کلیت آن نمی شود، بلکه باعث ایجاد رنگ و بویی بومی می شود که آن را متعلق به تو می کند.

استفاده از فرهنگ بومی یا پاره فرهنگها هم همین طور است. این تنها چیزی است که برای ادبیات فردا در مقابل گزینه ها و روشهای متفاوت می ماند. این پاره فرهنگ زاویه دید ما را آنقدر تغییر نمی دهد که با آدمی که در آن سوی دنیا هست تفاوت کلی و ریشه ای پیدا کنیم بلکه با معنویات قومی، آداب و رسوم، افسانه ها، متلها و ... دیدگاههای عمیق این جایی ما سر

و کار دارد. آنچه که می ماند تفسیر و تأویل آن روش به زبان بومی است، و تلقی ای که از آن می شود. یعنی تلقی متفاوت از پاره فرهنگ تنها راه ماندن فرهنگ ما و شخصیت فردی نویسنده ما خواهد بود. پس روی آن پیشنهاد، فرهنگ بومی و اصلی ما سوار می شود تا همه چیز را به رنگ خود درآورد.

مبارزه برخی از نویسندگان با کلیت ورود سبکهای نو به فرسایش ذهن آنها می انجامد. به جای انکار باید با پدیده های تازه برخوردی تازه داشت. یعنی سعی کنیم همه امکانات و شرائط جهان را ببینیم و دست به انتخابی دقیق از آن بزنیم (گاه باید فقط تکه ای از آن را انتخاب کنیم نه کلیتش را) و بعد رنگ خود را به آن بزنیم و استفاده کنیم. ما فردا به جایی خواهیم رسید که شما نمی توانید بگوئید این دو کتاب که کنار هم هستند، این دو ساختمان که کنار هم قرار دارند، و این دنیائی که ما را احاطه کرده، از آن کیست؟ از آن ماست یا از آن دیگری. برای همین است که می گوئیم که فقط از آرایه ها می توانیم به نوعی استفاده کنیم که هرکسی در هر کجای دنیا آن شکل آن نمونه را دید حدس بزند که این ساختمان یک ساختمان شرقی است و بعد بگوئید ساختمانی از کشور شرقی و مسلمان است و بعد بگوئید ...

آنچه برای مخاطب امروز آثار هنری (که در بین رودی عظیم از اطلاعات و برخورد فرهنگها قرار دارند) اهمیت دارد خُرده فرهنگها و زوایای ریز انسان این جایی است که هنوز تشنه شنیدن آن است چون این زاویه جنبه اطلاعاتی صرف نداشته بلکه جنبه انسان شناسی و هستی شناسانه دارد و هنوز دسترسی به آن مشکل است. نکته بسیار مهمی که نباید در مورد آرایه ها و خُرده فرهنگها فراموش کنیم، پیشنهادی است که دنیا نسبت به ساخت تصویر ما می کند. ما می توانیم از جزئیات، یعنی از ادبیات و اجزای ریز فرهنگی و بومی درون داستان به کلیت فرهنگی برسیم. مطمئناً آن سوی دنیا از ما چهره ای برای خود ساخته اند که ما در برابر آن دوراه را در پیش داریم. اول آن که می توانیم در جهت آن چهره ای که از ما ساخته اند قدم برداریم که مطمئناً ما را تأیید خواهند کرد، تشویق خواهند کرد. و راه دوم آن است که برخلاف آن قدم برداریم و بگوئیم آن چهره که شما ساخته اید توهمی است بر اساس ذهنیات خودتان از این فرهنگ، که در آن صورت آنها مارک غیر واقعی و غیر بومی به ما می زنند. ما باید متوجه این نکته باشیم، آنچه که آنها فرهنگ ما می دانند، تصویری ذهنی است که بر اساس تلقینات جهانی (و بیشتر تلقینات سیاسی که در دهه های گذشته روی ما انجام گرفته) از ما ساخته اند. و با آنچه فرهنگ واقعی ما هست تفاوت زیاد دارد. ما باید چهره واقعی فرهنگ خودمان را بر اساس آنچه هستیم، نه آنچه به مذاق کسی خوش می آید،

ارائه دهیم. ما می توانیم آنچنان نشان بدهیم که باشیم و هستیم، نه آنچه را که برایمان متصور شده اند و از ما طلب می کنند. این توهم و بهادادن به آن، یک بازی تشکیلی می دهد که بازنده آن در نهایت ما هستیم. یعنی ما مجبوریم برای مقبول شدن هی بگوئیم که آنی هستیم که برایمان متصور شده اید (که در آن صورت هر روز آنها ایمان بیشتری به باور خود پیدا خواهند کرد) و سوی دیگر بازی، آن است که ما به دروغها و تلقینهای که انجام می گیرد، به مرور ایمان پیدا خواهیم کرد و باورمان خواهد شد که همان هستیم که می گویند و این باور به ضعف ادب و فرهنگ ما می انجامد.

■ چه طور ممکن است که مثلاً من شرقی و آن غربی که در دو جای مختلف در این دنیا قرار داریم، در دو شرایط مختلف قرار داریم، به نقطه مشترکی اساسی دست یافته باشیم. اگر شرایط تفاوت کند این آدم فریادش فرق خواهد داشت با فریاد من، آن وقت است که این صدای واحد نمی تواند واحد باشد دیگر، چون من چیزی فریاد می کنم و او چیزی دیگر را؟

□ به دلیل کوچک شدن این دهکده بر از اطلاعات و زاویه ایستادن بشر امروز روی این کره خاکی و مفر ایجاد شده برای تماشای مفاهیم هستی شناسانه و محدودیت ابزارهای شناخت

و زوایای تماشا، ما نمی توانیم از این تک بودن صدا دور باشیم. وقتی چند نفر در یک جای محدود از یک زاویه خاص به یک شیء می نگرند، باید بدانند همگی آنها یک چیز می بینند نه چند چیز. البته شرایط هر کدام از اینها هم مهم است.

فکر کنید یکی از این کسانی که این شیء را از آن زاویه و مفر خاصی (اما همه گیر) تماشا می کند در کشوری خشک و گرم و سوزان است. مطمئناً گرمای بیش از حد این بستر او را می آزارد و روی شناخت او از اشیا و دنیا تأثیر می گذارد. همچنین اگر کسی در قطب جنوب ایستاده باشد و از آن مفر ثابت انسانی نگاه کند، همه چیز برایش یک معنی دیگر می دهد، و یک جور دیگر است. این سرما باعث می شود تا او دنیا را یک جور دیگر ببیند و زمان بر او به نوع دیگری بگذرد و این امری غیر قابل اجتناب است اما این تفاوت در حس و تأویل متفاوت، باعث نمی شود کلیت این فکر از بین برود. این تفاوت و تناقض در شناخت و درک فرهنگ باعث نمی شود شما بگوئید ما دو زاویه متفاوت داریم، نه، بلکه یک زاویه است و احساس شما چون در شناخت شما تأثیر می گذارد آن را دارای بُعد و قسمی می کند که مختص خود شماست. هر چند هر شخصی و هر منطقه ای رنگ خود را دارد، اما شرایط کلی و ریشه ها یکی است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی